



تاریخ و ادبیات ایران

عصر غزنوی

سیستانی

محمد دوتانی



نشرنی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ -
 عنوان و نام پدیدآور: فرخی سیستانی / محمد دهقانی؛ دستیار پژوهش نسرين خسروی؛ ویراستار: رشاد درانی.
 مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص.
 فروست: تاریخ و ادبیات ایران؛ ۴
 شابک: 978-964-185-521-7
 وضعیت فهرست نویسی: فیفا.
 موضوع: فرخی سیستانی، علی بن جلولغ، ۲۹ ق. - نقد و تفسیر
 Farokhi sissani, Ali ibn julugh - Criticism and
 interpretation: شعر فارسی - قرن ۵ ق. - تاریخ و نقد
 Persian poetry - 11th century - History and
 criticism
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ف ۴ ۹۵۶/۵۶۷ PIR
 رده بندی دیویی: ۱/۲۲ فا
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۵۰۵۰۷

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان



تاریخ و ادبیات ایران

۴

فرخی سیستانی

محمد دهقانی

ویراستار فرشاد مزدرانی

چاپ اول تهران، ۱۳۹۶

تعداد ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی پردیس دانش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۵۲۱ ۷

www.nashreney.com

فهرست

۹	مقدمه
۹۳	اشعار فرخی سیستانی
۹۵	در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین غزنوی
۱۰۰	در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود
۱۰۳	در ذکر سفر سومنات و فتح آن جا و شکستن کثافات و رحمت سلطان گوید
۱۱۳	در ذکر وفات سلطان محمود و رثای آن پادشاه گوید
۱۱۸	در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد بن یحیی بن انبیا
۱۲۴	در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان و تاجیه شعر گوید
۱۲۸	در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی
۱۳۱	در مدح ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین
۱۳۳	ترجیع بند در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین
۱۴۹	منابع

مقدمه

یکی از مشهورترین اساطیر فرخی در ستایش محمود غزنوی و توصیف حمله او به معبد سومنات هند به این سبب آغاز می شود:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکنان
سکن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
فسانه کهن و کارنامه بدروع
به کار ناید رو در دروغ رنج میر
(فرخی، ۱۳۷۸، ص ۶۶)

همین دو بیت مبین تغییر نگرش یا به اصطلاح پارادایم شیفت (paradigm shift) ژرفی است که در اواخر قرن چهارم هجری در کل جهان اسلام و به ویژه در محیط زندگی فرخی و قلمرو غزنویان رخ داده بود. توجه به تاریخ و قصه های کهن یا، به تعبیر امروزی تر، اسطوره ها - اعم از اساطیر دینی یا قومی - از ویژگی های بارز عصر سامانی بود. شاعران و فرزندگان آن عصر می کوشیدند که واقعیت و افسانه یا تاریخ و اسطوره را به هم درآمیزند و از گذشته تصویری به هم پیوسته و پرافتخار پدید آورند که سرشار از همدلی و

خاطرات مشترک بود. این تصویر منسجم که پیکره اصلی دانش پیشینیان را در خود جای داده بود و حاوی حقایقی جاویدان به شمار می‌رفت در میان مردم حسی از هویت و یکپارچگی پدید می‌آورد و احساس غرور و اطمینان عمیقی به آن‌ها می‌بخشید که مایه بقا و بردباری ایشان در برابر حوادث روزگار می‌شد. بازتاب چنین احساسی را می‌شود به روشنی در این ابیات رودکی دید:

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راز دانش را به هر گونه زبان
نبرد کردند و گرامی داشتند	تا به سنگ اندر همی بتگاشتند
دانش بدر دا چراغ روشن است	وز همه بد بر تن تو جوشن است

(نفیسی، ۱۳۸۲، ص ۵۶۷)

آثار بزرگی چون تاریخ المصنف و ترجمه تفسیر طبری و شاهنامه همگی با چنین احساسی پدید آمدند. لیکن در همان عصر کسانی هم بودند که تاریخ پادشاهان پیشین، به‌ویژه ایام کفایت پیش از اسلام، و دانش و افسانه‌های بازمانده از روزگاران دیرین را به دیده تفسیری نگریستند و می‌خواستند که سرمشق‌های زنده و تازه‌ای از جهان مؤمنان و جایگزین آن‌ها کنند. غزنویان که اصلاً بردگانی ترک‌تبار بودند و برخلاف سامانیان، دست‌کم در آغاز کارشان، نمی‌توانستند خود را از احفاد پادشاهان ساسانی پیش از اسلام به شمار آورند، این دیدگاه دوم را بیشتر مناسب احوال خویش می‌یافتند و می‌کوشیدند که با تأکید بر دین‌پرستی و شریعت‌خواهی از پشتیبانی عامه مسلمانان و مخصوصاً از حمایت زاهدان و عالمانی برخوردار شوند که هیچ تعلق خاطری به دنیای پیش از اسلام نداشتند. به همین سبب بود که وقتی آلپتگین، غلام و سپاهسالار ترک سامانیان، بر اثر اختلافی که بر سر جانشینی

عبدالملک بن نوح (ح: ۳۴۳-۳۵۰ ق) در دربار سامانی پدید آمد، سر به شورش برداشت، رهسپار مرزهای شرقی جهان اسلام شد. جهاد در راه اسلام و جنگ با کفار هندو بهانه خوبی بود برای آلتگین که حساب خود را از سامانیان جدا کند و حکومتی مستقل در غزنین بنا نهد.^۱ غزنین یا غزنه در آن زمان از مهم‌ترین و حساس‌ترین سرحدات شرقی جهان اسلام بود و تسلط بر آن راه نفوذ مسلمانان به سرزمین ثروتمند هند را هموار می‌کرد. آلتگین در سال ۳۵۲ ق در غزنین درگذشت و پس از او یکی از پسران و چند تن از غلامان سرانجام به نوبت بر آن سرزمین حکومت راندند.

سرانجام سبکتگین که از غلامان محبوب و خوشنام آلتگین بود توانست در سال ۳۶۶ ق حکومت غزنین را از آن خود کند و با تصرف نواحی اطراف به تدریج بر دامنه قدرت نفوذ خود بیفزاید، چنان‌که در سال ۳۸۴ ق، امیر

۱. برای این که بدانیم جهاد در راه اسلام به دستاویز استواری برای ترکانی بوده است که می‌خواستند قدرت خود را مشروع جلوه دهند، ذکر همین نکته کافی است که وقتی ایلک‌خان می‌خواست سبکتگین را از حمایت سامانیان بازدارد و بر آنان بشوراند چنین پیغامی برای او فرستاد: «میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آن که ایام و ساعات ما مصروف است به مجاهدت کفار ترک و هند و اظهار دعوت سوره نصرت کلمه دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر حزب فسق و فساد. و نوح [بن منصور سامانی] در واسطه مملکت مرفه گشته و ارتفاعات [= درآمدهای] خراسان و ماوراءالنهر بر مرفه و رفاه و سلاهی و ملاذ [= بازیچه‌ها و بازی‌ها و لذایذ] و شهوات صرف می‌کند. نه اسلح را اندوختن و نه در حفظ ثغری از او معاونتی. لایق‌تر آن‌که این ولایت از او خالی کنیم و ابواب الممالک آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات [= غازیان، جهادگران] و مراطان [= مرزداران] که در جمله حشم ما منتظم اند [= جزو لشکر ما هستند] مصروف داریم و [...] من خود از مقتضی دین و طریق دیانت رواندارم که شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام و در دیار کفر بدان احتساب و اکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آخرت اندوزم مگر از سر ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد» (جرقدقانی، ۲۵۳۷، صص ۱۳۳-۱۳۴).

سامانی، نوح بن منصور (ح: ۳۶۵-۳۸۷ ق) فقط با استفاده از قدرت سبکتگین غزنوی بود که توانست بر سرداران شورشی خود، ابوعلی سیمجور و فائق، غلبه کند و آنان را در هرات شکست دهد. به پاداش این پیروزی بزرگ، نوح فرزند جوان سبکتگین، محمود، را به سپاهسالاری خراسان گماشت و به نیشابور فرستاد.

از آن پس، غزنویان به تدریج جای پای خود را در خراسان استوار کردند. سبکتگین در سال ۳۸۷ ق درگذشت و محمود غزنوی، پس از جنگی مختصر با پدر خود، امیر اسماعیل، به جای پدر بر تخت غزنین نشست. دو سال بعد، یلک ابوالحسن نصر بن علی، خان اوزکند (شهری در جنوب قریزستان امروزی)، سران را به تصرف کرد و حکومت سامانی را، که بر اثر اختلافات داخلی به شدت ضعیف و مضمحل شده بود، به کلی برانداخت. به این ترتیب، محمود توانست در سال ۴۰۱ ق رسماً امیر خراسان شود و با فتوحاتی که در سال‌های بعد انجام داد به نخستین سلطان مقتدر عالم اسلام بدل شد. در آن زمان، دربار خلافت بغداد زیر سیطره آل بویه بود که بر بخش اعظم ناحیه جبال، شامل گرگان و طبرستان و ری و همدان و فارس و اصفهان، فرمان می‌راندند و، با این‌که برخلاف غزنویان شیعه بودند، خرد را حامی و مطیع خلیفه سنی مذهب عباسی می‌شمردند. محمود که از نو فزونی تسلط آل بویه بر بغداد خشمگین بود، پس از سال‌ها انتظار برای به دست آوردن قدرت و فرصت مناسب، سرانجام موفق شد که جنگ با آل بویه را آغاز کند. او نخست سیاست دینی خود را قدری تغییر داد و یکی از معتمدان جوان خود، به نام حسنک میکائیل یا میکالی، را به سالاری خُجَاج گماشت و به او سفارش کرد که هنگام بازگشت از حج به دیدار خلیفه فاطمی مصر برود. این مأموریت انجام گرفت و، چنان‌که انتظار می‌رفت، کاسه صبر خلیفه پیر و کم‌حوصله

عباسی را لبریز کرد و او را به واکنش شدیدی برانگیخت که، در نهایت، بهانه لازم را برای لشکرکشی محمود به عراق فراهم آورد. محمود، پیش از آغاز جنگ با آل بویه، وزیر مقتدر و محافظه کار خود، احمد حسن، را که ممکن بود مخالف حمله به بغداد باشد و مانع اجرای نقشه های او بشود به دزدی و مال اندوزی متهم کرد و به زندان انداخت و حسنک خام و بی تجربه را به جای او گذاشت. پیداست که این اقدام خود نوعی اعلان جنگ به خلیفه بود که گویا حسنک را قبلاً «قرمطی» خوانده و خواستار مجازات او شده بود (بیهقی، ۱۲۸۸، ص ۱۷۲). جنگ با آل بویه سرانجام در اوایل سال ۴۲۱ ق / زمستان ۴۰۸ خ آغاز شد. مسعود که از شورش فرزند ارشد خود مسعود در بیم بود او را همراه خود به ویران و دوزخ حاکم کشید که او را به نحوی از سر راه بردارد، لیکن زیرکی و هشیاری مسعود و البته هواداری سپاهیان غزنوی از او مانع رسیدن سلطان به مقصود خود شد. اندکی بعد، محمود که ری را گشوده بود و قصد حمله به همدان و اصفهان را داشت گرفتار بیماری سختی گشت و ناچار مسعود را به فرماندهی سپاهی گذاشت که به سوی اصفهان گسیل کرده بود و خود برای استراحت به غزنین بازگشت. اندکی بعد در همان جا درگذشت.

مسعود در اصفهان مشغول جنگ با آل بویه بود که خبر مرگ پدر را شنید و چون دریافت که درباریان غزنه برادر کهنترش امیر محمد را به سلطنت برداشته اند، بی درنگ با حاکم اصفهان، علاءالدوله بوجعفر، صلح کرد و برای جنگ با برادر و بیرون آوردن زمام سلطنت از چنگ او رمسپار غزنین شد. اما درباریان خائن محمد خود دست به کار شدند و او را، پیش از رسیدن مسعود به غزنین، دستگیر کردند و به زندان فرستادند. به این ترتیب، مسعود بدون جنگ و بسی آسان تر از آنچه خود تصور می کرد به سلطنت دست

یافت. او بی درنگ خواجه احمد حسن را، که از سال ۴۱۶ ق به فرمان محمود در زندان به سر می برد، آزاد کرد و دوباره به وزارت گماشت. از آن پس، دربار غزنه به کانون شعله وری از دسیسه چینی و انتقام جویی میان درباریان سابق و لاحق، یا به اصطلاح پدریان و پسران، بدل شد و دیگر روی آرامش به خود ندید.

فرخی دهه آخر عمر نه چندان طولانی خود را در چنین درباری گذراند. شعر به چشم خود شاهد خواری و نابودی کسانی بود که روزگاری در اوج عزت و اقتدار بودند و او بارها آنان را مدح گفته و در ازای شعرهای تر و شیرینش از ایشان جایزه ها و صله های گران ستانده بود. بسیار خطاست اگر تصور کنیم به انگیزه شاعران ستایشگری چون فرخی صرفاً جلب رضایت ممدوح و کسب مصلحت شخصی بوده و از این رو برای آن ها هیچ اهمیتی نداشته است که ممدوح شان حقیقتاً واجد چه صفت هایی بوده باشد. شاعران درباری، هر قدر هم به پلوس و عجیزگو می بودند، ناچار می بایست معیارهایی را رعایت کنند تا شعرشان در نظر مخاطبان باورپذیر جلوه کند. اگر آنچه می گفتند هیچ نسبتی با واقعیت نمی داشت، نمی توانستند تأثیر لازم را در مخاطب ایجاد کنند و به مقاصدی که داشتند، مهم ترین شان همانا کسب نام و نان بود. نائل آیند. از همین رو، نویسنده قافیه ها، وقتی می خواست آداب شاعری را به فرزندش بیاموزد، سفارش می کرد که «بلنا همت باش؛ سزای هرکس بشناس و مدح چون گویی قدر ممدوح بدان. کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد مگوی که تو به شمشیر شیر افگنی و به نیزه کوه بی ستون برداری و به تیر موی بشکافی. و آن که هرگز بر چیزی ننشسته باشد اسب او را به دلدل و براق و رخس و شبذیز مانده مکن. بدان که هرکسی را چه باید گفتن» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۳، صص ۱۹۰-۱۹۱). فرخی نیز بی گمان بر این

قاعده واقف بود و آن را رعایت می‌کرد. مدایح او هرچند عاری از سخنان مبالغه‌آمیز و چاپلوسی‌هایی نیست که در چنین شعرهایی دیده می‌شود، در مجموع رنگی از واقعیت دارد و نمی‌شود همه را حاصل خیالات فریب‌آمیز شاعر دانست.^۱

گذشته از این‌ها، شمار قصایدی که فرخی برای هریک از ممدوحان خود سروده، به گمانم، معیار خوبی است برای سنجش میزان دلبستگی او به آنان. از این جهت، امیرمحمد و سلطان محمود در صدر فهرست ممدوحان او قرار می‌گیرند. پس از آن‌ها امیریوسف، برادر سلطان محمود، بیشترین شمار مدایح فرخی را به خود اختصاص داده است. سپس نوبت به خواجه احمد حسن می‌رسد که فقط تا ۴۲۴ ق زنده بود و اگر عمر بیشتری می‌کرد و همچنان بر سر است، قدش می‌ماند، شمار قصاید فرخی در ستایش او هم مسلماً افزایش می‌یافت. اما عجیب است که از فرخی فقط ده قصیده در مدح سلطان مسعود برجای مانده است. با این‌که مسعود تا پایان عمر فرخی در سال ۴۲۹ ق همچنان بر اثریک قدرت تکیه داشت و شاعر قاعداً می‌بایست از فرصت و رخصت فراخی برای ستایش او برخوردار بوده باشد. امیرمحمد کمتر از شش ماه حکومت کرد و در او سال ۴۲۱ ق، به فرمان مسعود، زندانی شد و پس از آن طبعاً سخن گفتن در باب او هم ممنوع شد.

۱. فرانکلین لوئیس به این نکته توجه کرده و در مقاله مفصلی کوشیده است که مدایحه‌سرایی شاعرانی چون فرخی را از منظر منصفانه‌تری بنگرد. ضمناً تحلیل آماری نسبتاً دقیقی که از اشعار ستایشی هفت شاعر مشهور دربار غزنوی - و بالاتر از همه، فرخی - به دست داده است نشان می‌دهد که چرا همه آن ستایش‌ها را نباید نشانه چاپلوسی و بی‌صدافتی چنین شاعرانی به شمار آورد. برای اطلاع دقیق از رأی او، بنگرید به مأخذ ذیل:

Franklin Lewis (2010), 'Sincerely Flattering Panegyrics: The Shrinking Ghaznavid Qasida' in *The Necklace of the Pleiades (24 Essays on Persian Literature, Culture and Religion)*, by Franklin Lewis & Sunil Sharma (eds.): Leiden, pp. 209-250.